

«موج اول»

هنوز در خانه خانواده سروری جایگاه اعظم همایونی خود را در گوشه طاقچه کنار گلدان مورد علاقه معصومه خانم به تلویزیون های تازه واردی که علاوه بر صوت، تصویر هم پخش می کردند نداده بودم. نمی دانم چند دقیقه به اعلام خبر مانده بود که پدر خانواده پیچ سمت راست را پیچاند و چنگالی که کاربرد آتن را داشت، روی سرم تنظیم کرد و تا صدایم در آمد همه هیس هیس کنار گوش تیز کردند؛ تا دقایقی بعد هواپیمای ایرفرنس حامل آیت... خمینی به زمین می نشیند. خبرنگارها دوربین هایشان را سر دست گرفته اند تا این لحظه را به خوبی ثبت کنند. صدایی که می شنوید همه مردم است که منتظر حضور ایشان هستند. هم اکنون خبری به گوش من رسید مبنی بر این که فرمانداری نظامی برای سه روز تظاهرات و راهپیمایی را آزاد کرده است. همان طور که در خبرهای قبل اعلام کردیم سازمان کماندویی مبارزه در راه قانون اساسی تهدید کرده که هواپیمای آیت... خمینی را منهدم می کند و همه منتظرند بفهمند آیا ایشان سالم به خاک ایران می رسند یا...
صدایم قطع شد...
(دولت تلویزیون ها و رادیوها را به خاطر برنامه ورود امام قطع کرد)

زهرا قربانی



«موج دوم»

مرتضی ژولیده و کوفته از سخنرانی امام در مدرسه علوی برگشته بود. صدای قدم های لیلا که بی شباهت به چهارنعل رفتن از روی پله ها نبود، همراه با هوار بلند شد و گفت: اومدی؟ چی شد امام رو دیدی؟
مرتضی که نای صحبت نداشت بریده بریده گفت: عمرا نمی شد نزدیک مدرسه علوی شد. تا خیابون های اطراف مدرسه غلغله بود. برو صدای رادیو رو زیاد کن ببینیم اخبار چی میگه.
لیلا همزمان که به طرفم می آمد گفت: هیچی از صبح مدام این یارو بختیار داره حرف می زنه.
پیچ سمت راست...
تقه اول... دو ثانیه صبر... تقه دوم...
فکر کنم وقتش شده قلقی خودم را عوض کنم.

چند روایت کوتاه از روزهایی به بلندای تاریخ

روی فرکانس ۱۳۵۷



«موج سوم»

در تمام کشور مردم دست به اعتصاب زده اند. کارکنان ادارات و وزارتخانه ها، وزیران و مدیران دولت را به محل کار خود راه نمی دهند. معصومه خانوم با قاشق غذاخوری گنده اش از آشپزخانه داد زد: فاطمه! صدای رادیو رو زیاد کن منم بتونم بشنوم. فاطمه سوزن و پارچه را کنار می گذارد و جوری گوشم را می پیچاند که جملات بعدی اخبار را با صدای خش داری عربده می کشم:
جواد شهرستانی، شهردار وقت تهران استعفای خود را به آیت... خمینی داده، اما از سوی ایشان باز به شهرداری برگزیده شده است.

«موج پنجم»

در خانه آقای سروری همه با هم اختلاط می کنند و صدا به صدا نمی رسد و قاعدتا همان طور که می شود حدس زد زورشان به من رسیده صدا را دو درجه بعد از ته ته توان بنده هم زیاد کرده اند و پیچ رسیده به جایی که علی مرضش گرفته بیند کمی فشار بیاورد می شکند یا نه که آقای سروری می زند روی دستش و می گوید: نکن بچه می شکنه!
از بلندگوی لاجانم خبرنگار می گوید: امروز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ صدای من را از خیابان های کشور عزیزمان ایران می شنوید. تا لحظاتی بعد یعنی رأس ساعت ۴ حکومت نظامی آغاز می شود، اما آیت... خمینی دستور شکستن حکومت نظامی را داده اند و این طور که به نظر می رسد با وجود این که صبح امروز اسلحه خانه های تهران به دست مردم افتاده است رعب و وحشتی بین گاردی ها دیده می شود. از غروب دیروز هیچ کس خیابان ها را ترک نکرده است.

«موج چهارم»

علی یکهو وارد خانه شد و گفت: آیت... بهشتی و آیت... مطهری و مهندس بازرگان می خوان ارتش رو متحد کنن. مردمم توی خیابونا شعار اتحاد می دن. همین دیروز بود که بختیار تو و همین رادیو (منو) میگه ها منو میگه) فریاد می کشید: به آیت... خمینی اجازه تشکیل دولت موقت را نمی دم و کسایی که جنگ داخلی راه بیندازن رو اعدام می کنم. جنگ چی؟
خدا بخواد داره بدون جنگ همه چی حل میشه.

«موج آخر»

خانه سوت و کوراست. علی و لیلا الان تنها اعضای خانه هستند که ساکت و نگران هر کدام نشستند گوشه ای وانگار منتظر یک اتفاق اند. مادر می رسد در راپشت سرش می بندد و چادر از سرش می افتد. انگار کل کوچه را دویده است. نفس نفس زنان می گوید: علی، پاشو، رادیو رو، روشن کن. میگن بالاخره صداوسیما رو، هم مردم گرفتن.
پیچ سمت راستم دوباره پیچی می خورد، تقه اول... دو ثانیه بعد... تقه دوم و صدایم در می آید: توجه توجه! این صدای انقلاب ملت ایران است. فریاد شادی از تمام خاک ایران برخاست و آخرین سلسله پادشاهی ایران، سرانجام سقوط کرد.
حالا من را گذاشته اند وسط و گردنشسته اند دورم. آنقدر این روزها مهمم و پراستاد بودم؛ دلم نمی آمد قلق همایونی را عوض کنم و احتمالا از این به بعد جایم را می دهم به تلویزیون های فرنگی سیاه و سفید...

۸ راکت تنیس

عاشق کتاب، هم جین پوشید هم چادر سر کرده. باید در بحث ها شرکت کرد و همیشه بدترین ضربه را از مذهبی های منفعل می خوریم. بروم راکت تنیس را بردارم تا به بهانه تنیس با همکلاسی هایم هم صحبت شوم.

در مدرسه، هم از چادری ها حرف می شنوم که محبوبه می خواهد خودی نشان دهد و از خودش درآمده؛ هم باید ذهنیت بدی که برخی نسبت به مذهبی ها دارند را اصلاح کنم. همیشه با بقیه بحث می کنم که ما باید جاذبه داشته باشیم نه دافعه. باید نشان داد هم می شود مذهبی بود، هم روشنفکر و

